

✎ خاطره جنایی

حسین فصیحی

قتل بر سر نوبت

محمدسلطان همتیار، قاضی بازنشسته دیوان عالی کشور، از پرونده‌ای می‌گوید که در آن یک اختلاف ساده بر سر نوبت بنزین، درگیری م‌رگباری را رقم زد و بیه قتل جوانی ۲۴ساله انجامید.

■ ■ ■

نیمه‌شب یکی از شب‌های بهار سال ۱۳۷۸ بود که گزارش یک قتل به من اعلام شد. حادثه در پمپبنزین تقاطع خیابان ولیعصر و مولوی اتفاق افتاده بود؛ محلی که امروز دیگر اثری از آن پمپبنزین نیست و ساختمانی جای آن را گرفته است. گزارش‌ی که به دستم رسید، حکایت از زخمی شدن دو جوان داشت که به بیمارستان سینما منتقل شده بودند، اما یکی از آنها به دلیل شدت جراحات جان باخته بود. پس از دریافت گزارش، به سمت بیمارستان حرکت کردم تا تحقیقات را از همان جا آغاز کنم. وقتی به بیمارستان رسیدم، پزشک معالج گفت یکی از مجروحان، جوانی ۲۴ ساله به نام «احمد»، فوت کرده و دوستش «شایان» همچنان تحت درمان است. بررسی جسد نشان می‌داد، ضربه یک جسم تیز به گردن احمد اصابت کرده است. عمق جراحات آن قدر زیاد بود که پزشکان نتوانسته بودند جان او را نجات دهند. روی کف دست چپ مقتول نیز جراحاتی وجود داشت که ظاهراً هنگام درگیری با مهاجم ایجاد شده بود.

پس از صدور دستور انتقال جسد به پزشکی قانونی، سراغ شایان رفتم. او روی یکی از تخت‌های بیمارستان بستری بود و دست چپش از مچ تا بازو پانسمان شده بود. شایان درباره آنچه اتفاق افتاده بود، گفت: «من و احمد دوست و بچه‌محل بودیم. بعضی شب‌ها بعد از پایان کارمان برای ساعتی به پارک می‌رفتم. آن شب هم من ترک موتورسیکلت احمد نشسته بودم و از خیابان مولوی به سمت میدان ولیعصر حرکت کردیم. قبل از حرکت، احمد گفت باید جایی بنزین بزنیم. برای همین وقتی به پمپبنزین تقاطع ولیعصر رسیدیم، وارد پمپبنزین شدیم. آن موقع شب پمپبنزین خلوت بود. وقتی نوبت ما رسید، احمد مشغول بنزین زدن شد. همان موقع یک موتورسوار به صورت خلاف وارد شد و از احمد خواست نازل را به او بدهد تا بنزین بزند.

احمد گفت خودش در حال بنزین زدن است و بعد از تمام شدن کارش، نوبت او می‌شود. اما موتورسوار توجهی نکرد. ناگهان کاتری را بیرون کشید و به سمت ما حمله کرد. ضربه‌ای که پر تاب کرد به گردن احمد خورد. بعد هم کاتر را چند بار در هوا چرخاند که فکر می‌کنم چند ضربه دیگر نیز به احمد اصابت کرد. من برای دفاع از دوستم جلو رفتم، اما او چند ضربه هم به دست من زد. همه چیز خیلی سریع اتفاق افتاد. من و احمد در حالی که غرق خون بودیم روی زمین افتاده بودیم و او فرار کرد. مردم هم با اوزان‌س تماس گرفتند و ما را به بیمارستان رساندند.»

■ پلاک موتورسیکلت، سرنخ اصلی

پس از پایان تحقیقات در بیمارستان، همراه کارآگاهان راهی پمپبنزین شدم. محل حادثه را بررسی کردیم و از شاهدان نیز تحقیق شد. در میان افرادی که شاهد درگیری بودند، یکی از شهروندان شماره پلاک موتورسیکلت مهاجم را به خاطر سپرده بود. همین سرنخ می‌توانست مسیر تحقیقات را کوتاه کند. از مأموران خواستم علاوه بر بررسی دوربین‌های مدار بسته و تلاش برای شناسایی چهره متهم، شماره پلاک موتورسیکلت نیز به‌سرعت ردیابی شود و مأموران برای دستگیری صاحب آن اقدام کنند. صبح روز بعد، در شعبه ۱۶۰۸ دادگاه جنایی مشغول رسیدگی به پرونده‌ای بودم که مدیر دفتر خداد مأموران پلیس، متهم به قتل را دستگیر کرده و او را به دادگاه منتقل کرده‌اند. از مأموران خواستم متهم را به جلسه بیاورند.

افسر آگاهی که او را به دادگاه منتقل کرده بود، توضیح داد که متهم با ردیابی شماره پلاک موتورسیکلت شناسایی و دستگیر شده است.

قاتل، جوانی حدوداً ۲۴ساله بود. روی صورت و هر دو دستش آثار خراش و جراحات دیده می‌شد؛ آثاری که با توضیحات شایان درباره درگیری مطابقت داشت. پیش از آنکه شروع به صحبت کند، با تحکم به او گفت: شاهدان او را شناسایی کرده‌اند و قبلم حادثه نیز ضبط شده و در اختیار پلیس است؛ بنابراین بهتر است هنگام پاسخ دادن به پرسش‌ها، مراقب اظهاراتش باشی. آنها را به او تفهیم کردم و پرسیدم چرا دو جوان را با چاقو مجروح کرده است. متهم در پاسخ گفت: «من یک نفر را بیشتر زده‌ام.»

همین جمله نخست، مسیر تحقیقات را روشن‌تر کرد. از او خواستم خودش ماجرای آن شب را تعریف کند.

■ کلافه بودم

متهم گفت: «شب حادثه خیلی عجله داشتم و باید زودتر خودم را به خانه می‌رساندم. از طرفی بنزین موتورم تمام شده بود و همین موضوع کلافه‌ام کرده بود. تا رسیدن به پمپبنزین چند بار موتور خاموش شد، اما هر طور بود خودم را به پمپبنزین رساندم. وقتی رسیدم، از راکب موتوری که در حال بنزین زدن بود خواستم زودتر کارش را تمام کند، اما گفت باید صبر کنم تا نوشتن تمام شود. همین حرف بیشتر عصبانیم را کرد.

کاتری را که همراه داشتم بیرون کشیدم و به سمت او گرفتم تا تترسد و عقب برود. اما او داد زد و من هم عصبانی‌تر شدم. دوستش هم برای حمایت از او جلو آمد و سعی کرد کاتر را از دستم بگیرد. حتی به سر و صورت ضربه زد. من هم چند بار کاتر را در هوا چرخاندم و آنها عقب نشستند و من فرصت کردم فرار کنم.»

■ یک اختلاف ساده، یک مرگ

در جلسه‌های بعدی بازجویی، دوست مقتول نیز حضور داشت و مواجهه میان او و متهم انجام شد. تحقیقات این پرونده خیلی زود به نتیجه رسید و مشخص شد حادثه از یک اختلاف ساده بر سر نوبت بنزین آغاز شده بود؛ اختلافی که در چند لحظه به درگیری با یک وسیله برنده تبدیل شد و در نهایت جان یک جوان بی‌گناه را گرفت.

متهم ظاهراً قصد قبلی برای قتل نداشت، اما رفتاری پرخطر را در یک مشاجره کوتاه در پیش گرفت؛ رفتاری که پیامد آن مرگ یک انسان بود.

تاجایی که به یاد دارم، اولیای دم مقتول در همان مرحله تحقیقات مقدماتی برای متهم درخواست قصاص کردند و این درخواست را در دادگاه نیز مطرح کردند. در نهایت، حکم قصاص متهم صادر شد؛ پرونده‌ای که سال‌ها بعد نیز برای من به‌عنوان نمونه‌ای تلخ از پیامد یک لحظه خشم و بی احتیاطی باقی ماند؛ درگیری‌ای که از چند جمله بر سر نوبت بنزین آغاز شد و با مرگ یک جوان ۲۳ساله پایان یافت.



داستان پلیسی‌کار آگاه نادری

شلیک در ساعت ۱۰:۲۰ دقیقه

ساعت، ۱۰:۲۰ دقیقه صبح را نشان می‌داد، صدای دو

گلوله سکوت خیابان ایران‌زمین را شکست. گلوله اول آن قدر ناگهانی بود که نگهبان کوچه یکم ابتدا تصور کرد صدای ترک‌یدن چیزی از داخل یکی از ساختمان‌ها آمده است. گلوله دوم، اما، تردیدی باقی نگذاشت. مرد سالخورده‌ای که چندقدم دورتر از در خانه‌اش روی پیاده‌رو ایستاده بود، ناگهان دستش را روی سینه گذاشت و زانوهایش خم شد. کیف چرمی از دستش افتاد و چند برگ کاغذ روی زمین پخش شد. مردی با کلاه تیره و صورت پوشیده، چند متر آن طرف‌تر ایستاد. نگاهی کوتاه به اطراف انداخت. هیچ‌کس فریاد نمی‌زد. هیچ‌کس هنوز نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است. مرد نقاب‌دار چرخید و با قدم‌هایی سریع وارد کوچه شد. نگهبان فقط توانست سایه او را ببیند. وقتی خودش را به پیاده‌رو رساند، دکتر آرمان میلانی دیگر تکان نمی‌خورد.

نگهبان با دست‌های لرزان تلفن را برداشت.

— **پلیس؛ یک نفر تیر خورده. فکر کنم کشته شده.**

کارآگاه سرگرد نادری وقتی به محل رسید، نخستین چیزی که در توجهش را جلب کرد، ساعت بود. ۷:۲۸ دقیقه.

دهیا بار به صحنه‌های قتل رفته بود، اما همیشه عقیده داشت صحنه جنایت پیش از آنکه درباره قاتل حرف بزنند، درباره مقتول حرف می‌زند. او کنار جسد ایستاد. مردی حدوداً سالخورده، با لباس مرتب، کفش‌های واکس خورده و موهای کاملاً سفید. دو گلوله فاصله‌نزدیک فراز از پشت سر، نادری خم شد و یکی از برگ‌های روی زمین را برداشت. چند عدد و یادداشت روی آن نوشته شده بود.

— **کسی کیفش رو دست زده؟**

یکی از مأموران گفت: «نه قربان. اولین نفر نگهبان بود. دورش رو هم حفظ کردیم.» نادری به انتهای خیابان نگاه کرد.

— **دوربین‌ها؟**

— چند تا داریم. یکی روبه‌روی کوچه، یکی هم سر خیابون.

— **قاتل؟**

— صورتش مشخص نیست. کلاه و پوشش صورت داشته.

نادری آهسته گفت: «پس از قبل می‌دونسته دوربین کجاست.»

— **افسر جوانی که کنار او ایستاده بود پرسید: «یعنی برنامهریزی شده بوده؟»**

نادری نگاهش کرد.

— قاتلی که صبح زود، نیم ساعت قبل از رسیدن مقتول، سر جای مشخصی کمین می‌کنه، دو تیر می‌زنه و بدون عجله از مسیر کور دوربین‌ها فرار می‌کنه، معمولاً برای اولین بار نیست که به نقشه‌اش فکر کرده.

نگاهش دوباره روی ساعت افتاد. ۷:۱۰ دقیقه.

— باید بفهمیم دقیقاً ۷:۱۰ دقیقه. آرمان میلانی مرد ناشناخته‌ای نبود. سال‌ها پیش ریاست سازمان پزشکی قانونی را بر عهده داشت و مدتی نیز معاون وزیر بهداشت بود. پس از بازنشستگی، به فعالیت ساختمانی روی آورده بود و چند پروژه بزرگ را مدیریت می‌کرد. زندگی حرفه‌ای طولانی‌او، فهرست بلندی از همکاران، دوستان، مخالفان و کسانی ساخته بود که از تصمیم‌هایش ناراضی بودند. نادری می‌دانست در چنین پرونده‌ای بزرگ‌ترین اشتباهه این است که از همان ابتدا دنبال یک قاتل بگردد. باید دنبال

— باید بفهمیم چرا دقیقاً ۷:۱۰ دقیقه. آرمان میلانی مرد ناشناخته‌ای نبود. سال‌ها پیش ریاست سازمان پزشکی قانونی را بر عهده داشت و مدتی نیز معاون وزیر بهداشت بود. پس از بازنشستگی، به فعالیت ساختمانی روی آورده بود و چند پروژه بزرگ را مدیریت می‌کرد. زندگی حرفه‌ای طولانی‌او، فهرست بلندی از همکاران، دوستان، مخالفان و کسانی ساخته بود که از تصمیم‌هایش ناراضی بودند. نادری می‌دانست در چنین پرونده‌ای بزرگ‌ترین اشتباهه این است که از همان ابتدا دنبال یک قاتل بگردد. باید دنبال

— بازنشستگی، به فعالیت ساختمانی روی آورده بود و چند پروژه بزرگ را مدیریت می‌کرد. زندگی حرفه‌ای طولانی‌او، فهرست بلندی از همکاران، دوستان، مخالفان و کسانی ساخته بود که از تصمیم‌هایش ناراضی بودند. نادری می‌دانست در چنین پرونده‌ای بزرگ‌ترین اشتباهه این است که از همان ابتدا دنبال یک قاتل بگردد. باید دنبال

از همان ابتدا دنبال یک قاتل بگردد. باید دنبال

انگیزه می‌گشت و انگیزه‌ها معمولاً در گذشته

پنهان می‌شدند. پرونده‌های مالی بررسی شد. اختلاف‌های کاری بررسی شد. شرکت‌ها و پروژه‌ها زیوررو شدند. سرانجام نامی از میان انبوه اسناد بیرون آمد: کارمان. مردی ۴۵ساله که سرپرست پرونده شده بود. میلاد و متین، دو برادر، هر دو سابقه‌دار. کارآگاه نادری وقتی اسامی را دید، به همکاری گفت: «اینجا داستان عوض می‌شه.»

— **چرا؟**

— چون کارمان اگر قاتل بود، خودش اسلحه می‌گرفت و می‌رفت. ولی اگر اجیر کننده باشه، باید آدم‌هایی داشته باشه که کار کثیف رو براش انجام بدن.

آدرس‌ها پیدا شد. اما پرنده‌ها پریده بودند. با این حال مأموران پلیس رد آنها را زدند و هر دو را در کرج بازداشت کردند. وقتی هر دو را به اداره آگاهی آوردند، پرونده دیگر تقریباً کامل شده بود. اما کارآگاه نادری هنوز یک سؤال داشت.

چه کسی اسلحه را تهیه کرده بود؟ متین زودتر شکست. شاید به خاطر فشار بازجویی، شاید به خاطر ترسی که از آینده داشت. سرش را میان دست‌هایش گرفت و گفت:

— من شلیک کردم.

اتاق ساکت شد.

— **چه کسی دستور داد؟**

— من دکتر میلانی رو نکشتم. نادری هنوز سؤال نکرده بود.

— **چه کسی گفت شما قاتلید؟**

کارمان مکث کرد.

— همه می‌دانستن من بهاش اختلاف داشتم. — **چه اختلافی؟**

— مالی.

— **آیا ترمان؟**

کارمان نگاهش را پایین انداخت. —اون هم پس گرفت.

— **تهدیدش کرده بودید؟**

چند ثانیه سکوت.

— نه.

کارآگاه نادری پرونده را ورق زد.

— **مطمئنیند؟**

— بله.

کارآگاه یک عکس روی میز گذاشت. تصویری از خیابان ایران‌زمین.

— قاتل نیم ساعت قبل از قتل اونجا بوده.

کارمان به عکس نگاه کرد.

— من نبودم.

— هنوز نگفتم شما بودید.

کارمان چیزی نگفت.

کارآگاه نادری ادامه داد: «کسی که قاتل رو فرستاده، برنامه روزانه دکتر میلانی رو می‌دونسته. ساعت خروجش از خانه، زمان رسیدن راننده، مسیر رفت‌وآمدش... این اطلاعات رو هر کسی نداشته.»

کارمان سرش را بالا آورد.

— **من از کجا باید بدونم؟** کارآگاه نادری به صندلی تکیه داد.

— چون سال‌ها بهاش کار کردی.

سکوت.

— چون سه ماهه دنبال راهی برای برگشتن به پروژه بودی.

کارمان ناگهان خندید.

— برگشتن به پروژه؟ منو اخراج کرد. همه چیزم رو گرفت. چرا باید برای کسی که

زندگی منو خراب کرده کاری انجام بدم؟ کارآگاه نادری گفت:

— سؤال خوبی پرسیدی. چون گاهی آدم‌ها برای

انتقام به قتل رو گولوه ختم شود. متین گفت: «کارمان گفت آدم مهمی نیست. فقط یک پیرمردیه که پول

منو خورده.»

— **مطمئننی؟**

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.

کارآگاه نادری پرسید: «پیام از طرف کی کسی بود؟»

— کارمان.